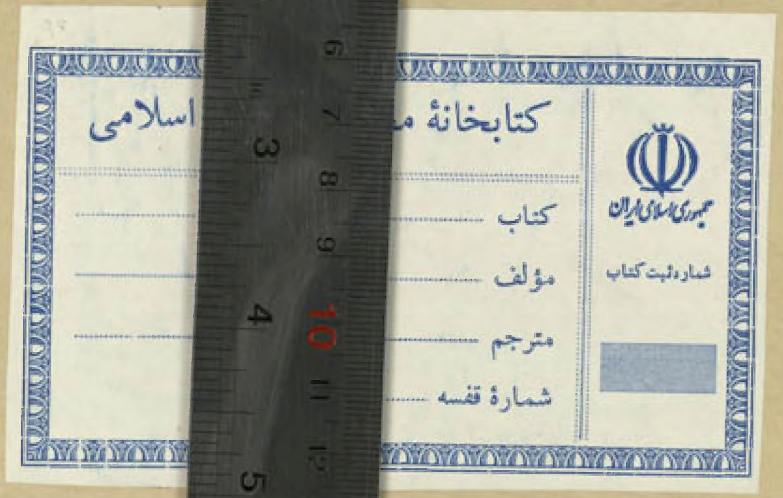

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۹۸۲۵

۴۰

راجع بشرح حال مصنف

۹۸۳۵

۸۸۹۷۵

$$\frac{۹۸۳۵}{۸۸۹۷۶}$$

۴ مدیت ۵۰ ل عصری
۵ ورکا ۲ =
۶ ۱۸ اهلوی = گهر
۷ عصری و صوف بیر نصر
۸ عصری خودای تا ۸
۱۰ ناعق وقاع نصر
۱۰ حن طل لا بیر نصر
۱۱ مکرکرازی عصری آوخو
۱۲ صله محمود بر خوا
۱۳ کی دکه لا عصری قیاس کرا
۱۴ عصری قیاس مرکده
۲۲ کرفاری عصری
۴۴ وصف تراب
۵۵ بهاری کرمجی

۱۵ چیستای نصر
۱۶ تنزل =
۱۶ زلف =
۳۰ لؤلؤ الاکرام
۲۹ مصراع قاعد
۳۱ قصد تحریم بر ایراد نظیر
۳۳ حن نصر مرا لا جواب
۳۳ لا دفتر = تفسیر
۳۸ ۴۴ تفسیر قتی
۴۶ ۳۴ ن لله واعوانه
۳۵ تتمه
۳۶ انتقال حن نصر
۳۷ تعلیم = رد البحر
۳۸ ایهام تنبیه الضال
۴۰ ترجمه

بدایت حال عنصری

بعضی تذکره نویسان در شرح حال عنصری می گویند که عنصری در ایام جوانی شعر بازرگانی دارد اتفاقاً
بلخ او را بخدمت امیر نصر ابن ناصرالدین سبکتگین و برادر محمود راه یافت و در ایام بار عامی در قصبهٔ
یک شبانه خلق تمثیل بدانشمند شعرا و مجمع فضلا و نقطهٔ [illegible] عنصری این رباعی خواند
که در سال ۴۲۸ نوشته، مندرج است که عین نقل می کنم:

محمود بن سبکتگین از بهر دل جان اورا سلم شد ..... داور ا

جمله میر بیم بود و حکمت داشت آن دولت و شاعران را لخت دوست داشتی و با ایشان
مجالست بسیار کردی و در میان او جمله شاعر بودند و حال بجائی رسید که هر خواجگان و ارکان
دولت شعر گفتند تا بهانهٔ [illegible] شعر خود را نزدیک میکردند و قرابهای تازی و پاری در
کتابهای فارسی پیش او خواندندی و دوست داشتی و کار هستی که هزار افسانه تصنیف اوست
خدمت او کردی و ندیم او بود و عنصری شاعر ندیم او بود و سبب بخدمت عنصری آن بود که پیشتر
بخلان بودی و خدمت امیر نصر برادر سلطان محمود کردی و امیر نصر او را با خویشتن پیش تخت آورد
و برادر کهین سلطان محمود با عنصری را لخت دوست داشتی و از خویشتن جدا نتوانستی کردن
پس عنصر را خدمت و عزت بیفزود و ندیم خاص گشت چنانکه عنصری نشسته بودی و کار هستی بر پای
و لب بیادی و بر پای پیش تخت ایستادی و حکایت کردی تا آنکه سلطان محمود در خواب شدی
عنصری نشسته بودی.

۱ـ رجوع شود بصفحه ۴۲

اضافی عنصری

عنصری در قصیده‌ای که در مطلع آن این بیت است — چگونه برخورم از وصل آن بت دیر — که نرخت آتش هجرش دل مرا در
خطاب به امیر عنصر می‌گوید که هر چند تصور می‌کردم که امیر را از هر دل گرانمایه‌تر دارم پرستیده است از همه برتر آمد
از آن رو که چون مدحت می‌کردم و در هنر نظیری می‌کردم از آنکه دل تنگ بودم دیگر شعری نگفتم و بخدمت نیامدم. دبیر میکائیل می‌گوید
که امیر هیچ مرد تو نیز در خدمت او بود چرا دیگر شعر نمی‌گویی و مدح او را هیچ وقت نمی‌کنی. عنصری می‌گوید
تو نیز از برای گفته بگذر و اگر نخواهی رنج و کم نگیرد و کمتر کار را تعلل کرده‌ای. هم کن و مکن و هم چون می‌گویی امیر از تو نخست
رنجیده است و تا کاری نسبت کرده‌ای نگفتم تو هم نگرده‌ام کمتر دیگر امیر از هیچ پرسش و از دیگری باید پرسید.
ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری در روزگار سلطنت سلطان محمود غزنوی می‌زیست. او در مدح سلطان و امیران دربار قصاید بسیار سرود و از
مشهورترین شاعران عصر خود بود. در این قصیده که با بیت «چگونه برخورم از وصل آن بت دیر» آغاز می‌شود، شاعر از دشواری دیدار معشوق
و رنج هجران سخن می‌گوید. او می‌گوید که هرچند در آغاز با شور و اشتیاق بسیار به مدح ممدوح می‌پرداخت، اکنون دل تنگ و خاطر
آزرده است و کمتر به دربار می‌آید. سپس از زبان دبیر میکائیل، که ظاهراً از نزدیکان امیر است، پرسیده می‌شود که چرا دیگر شعر نمی‌گوید
و چرا به دربار نمی‌آید. عنصری پاسخ می‌دهد که نه از بی‌مهری، بلکه از آن رو که هرچه در مدح گفته، باز کمتر از شایستگی ممدوح
بوده است. او می‌افزاید که اگر امیر از او رنجیده است، باید خود نخست کوتاهی کرده باشد، و اکنون نیز اگر کسی از او بپرسد، همین
پاسخ را خواهد داد. این قصیده نمونه‌ای روشن از ظرافت کلام، حسن تعلیل و ادب درباری در شعر فارسی است.

در نسخه تذکره‌ها شاعری نوشته که عنصری نیز، از کاتبان دربار

عنصری خود را ای شاید

اگر بگیرد مدحت ترا بحر جلال — بیاورد گهر قیمت بهای لکان

نخست یاد گرفتند نغمه نام ترا — بهر کنار بخوانند در کهان

ترا ستایند لفظ بدیع و وزن غریب — ترا ستایند دعوی پرور دیوان

عبد ۲ ص ۲

این دو بیت از امیر معزی است

ترا نیاید حجت نفس کردن نرد — که نفس از دل دانا طمع نبرد بخرد

زبان فتح بشرح ابر دشمن تو بگفت — چو رفت باز نگردد بسی ابر بطر

بخورشناس دلی او شود چو بگراید — گهی نگفته نشیند ز کوه باز نه بخرد

ترا ستایند دعوی پرور دیوان — که در جهان تو عوض کرده ام بلشکر

ص ۷۳

عنصری آن گاه که نبودت هر عنصری یا جوان بوده است

عبد ۲ ص ۲

ترا جوان خرد و پر نخت گردی — نام تو خرد پر نگ و نخت جوان

اگر هم چو با تو جوانا خود خوی نکند دل زنان کنار بهم پر شه که جوان بوده است و نه با کسم

پیش لفظ ان کنیت نخو در دو بار هر عنصری بدیع را بدیده است خوانند که او را بهر عنصر

۱۶۷ جوان بوده است . و بعضی گویند از ان پس که نبود م زخوبی آگاه نبود تو زوی آگاه شه جهان ایم جهان نشان

چو خوبی نهر دیرت تو نام ترا — بگیرد بنده دشان در کنان

عبد ۱ ص ۳۱ در تعریف این قصه گوید — بار زم تو آبرم شاه جهان — هیچ توشه نام جز گشیر

که بود م بر اندر جهان پیش این — تو ابر دار بی خبر

زجاه و صروف کم چهن — بر اندر شه نام تو در حصر

مقصود این است که عنصری تعریف میکند که از خدمت کردن تو بر پادشاهی دست نمی یابد

ص ۱۳۵ نه گفتم ما این عنصری بیت محمود هم نگوی که که او را بنوازد نه است

بنام دولت تیران او گرفتم نان — بمین حرمت عنصری راه گرفتم نام

عنصری در مناقبت یکی از امرا گوید در قصیده‌ای که در مدح او گفته است

بندۀ نعمت تو خورده‌ام زخوان پدر نه از میانه راه و نه لقمه‌ور کان جلد ۲ ص ۲ س ۱۶

دیبا زمی گوید خلعت تو امروز دلهای جامه دوتوک شده‌ام دوز خلعت تو تا نام و نان دارم تا سر تو

بزرگ باد هر روز نکی خورم و نخورم روز خلعت دیبای باتک شده‌ام پس گوید که تو ابر رحمتی که از تو جهان همه بوستان

و تو ریحانی هر باری که از ان تو رحمت بر آید و از بن خار اگر چه بود همه اصل گوهر و باران است و ما همه

گوهر باران باد و از بیداغ تو قطره باران چون دریا ان صرف انانی در غیر تو ریخته باد و خود را

انار ت می کنند . جلد ۲ ص ۳

در عید اضحی ارزانی نصر که سعدی خواهد

خدایگانا دانی که عید قربان است بسیه بود چیزی نزدم قربان کم

بحال عنصری اندر پی جود و فروز از انکه ای خواننده ای شاه تا زبانش فهم

عدد چشم سعدی نیست

چندی دیگر از تو بروون نیست انچه هست چندی همه تو بخشی و کمتر همه خواهی

نی از خدای و از تو همی خواهم ایزی و چیز تا او ترا دهد و تو مرا اقتبار

۱۲

صلهٔ محمود برای سرا

عنصری را گوید هر سال صلهٔ دیگر

۱۱۸	نوا فتاب بخندد هزار سال نکد	همیشه زر کند تو برفرق رهی وای هر سال	ص ۱۰
۱۲۰	بقی وحید و ثنا یاد یافتم تمام	عدل و بکر تذ نیز دیگان با طفال	ص ۹۱
=	هزار بود عروسان و گه گه فرخ	یک غزل که ز نوع جوهرت بر لطیف غزال	ص ۱۳

عنصری در جواب وی گوید

۱۲۹	از درد سید غازی و صد هزار بتر	زنبه بودن او جان کثیر بیدل	۹

ثناوان برای او ثنوی فرستاده و صلهٔ یافته

۱۹۳	ثناوان شرت فرستاد از دیار تو	ز انکه آن را فرق تو زند حصیر	ص ۹

شکر کردن عنصری در صلهٔ محمود

ص ۷۸ س ۳

گر مرا صد سال بنده عمر و گویم شکر او	ام نگویم شکر کردار نکی در صد هزار
جان بر نا پوشیده بخت فرخی را جوداد	جان بر نا کو را سعادت بود بود و فخر آر
شکر او زد جان شیرین صورتی کردم بدیع	پیش از ین بردم غرامم صورتش روز شمار

عنصری از بخشش صلهٔ محمود در باب نوا گوید

جهی برادر دین و ردوک رصتر جوش	بیا فقرات بتوزیع ارزانی در دان در
شکفتش آمد و شاهی فرود و کبر گرفت	ز روی فخر گفت این بفر خویش اندر
گر این عطا نش بزرگ آمد و شگفت همی	کزان گیا ست بیا گو عطای شاه نگر
یک عطا سه هزار در گهر بشاه داد	دران خرینگی زرد چهرهٔ لاغر
نه شاعری که قصیدش بیاض نوت بود	نه نیز هیچ بدرگاه او گرفته گذر
ازیرا سبب درین بیش جمع نوبت	اگر بود نه نیز شاه را بود بحصر

شکر کردن در نعمان محمود

گهی که کردن شاهی بمن بزحمت بود	کزان برحم زری بر او فزودنیم
همیشه همین مشکور باد و شاد بنیک	که کار من بنوا کرد و عیش بی چرام
ندام خدمت چون او گرفتم نام	بمن بدولت سلطان او گرفتم نام
چو شکر او بدل اندیشه کردم در پس فخر	ز طبع خاطر شکر او نظم کلام

ص ۱۴۵

شکر کردن در همر نصر

مرا فقم بتو ای شاه در گیتی و تو	در افزخر تو اندر ایادی ای ملک
بدولت تو هم امروز جاه دارم و فخر	ز خدمت تو بزرگی و نام دارم و مال
ز کس فزود نخورم تا سر تو سبز بود	مرا چو بیک بود نعمان دار جاودان

ص ۱۴۷

عنصری هم در بیان رویدادی قیاس کرده

ص ۱۸۷ س ۱ — یکی بیستونست اندر هدیدار — بمانند اندرون اندر هزاری

وقتی برت در کوه رودی کاروان تیه رفت در نشیب — وان ماه رفته گیر دیدی اندر فیب

اندر تماشه چشمه تیکی — وز تماشه هزار ان بیش

کاخ آرزو را روی قیاس کرده اند

تو در جستن ای تاجور پاسبان هنر — همی یاری بر و شاد و فیروز بان — جلد ۲ ص ۳

بدیع و جهانی ترا پاسبان همی ریزگین — ز تو توشه گیرد براید چو رزگی از زبان

یا سعدی گوید

دنیا مبادان که در لطافت طبعش صورت نبندد — دماغ فاضل ندیده و در نگوره زادش

غزل عنصری

جایگه خود نیز تعریف کرده است — غزل سروده کی دارد

زانگه که تا زلف او بوسیدم و دیدم رخش — منزوی گشته است و دیده کم نوشد

اصل قصیده عنصری با زلف آغاز شده است و در تغییر مضمون قرار گرفته است

۱۳	هر شکسته زلف یار ار یکدیگر دستان کنم	دست دست قصه گویان یکدیگر دستان کنم
۶	گفتم شباب زلف مرا ای پر شباب	گفت زنهار شباب تو ندارم جاودان شباب
۱۷	عنبر است آن حلقه گفتم زلف او یا عنبر است	چنبر است آری ولیکن چنبر اندر عنبر است
۲۱	تا همی جولان زلفش گرد ملک تان گرد	عشق زلفش را نگردد تا جوان بود و جوان
۲۴	او رخ ار زشتی همی در غالیه پنهان کند	زلف مشکینش همی بر لاله نارد ارغوان
۲۷	خود نگفتم با ماه سنبل	خط و زلف آن سرو را دیدی بسیار	زلف و خط
۵۸	اتفاق افتاد و بندی مرا با زلف یار	همچو او من گردن و پشتم همچون او بخمار
۶۰	هزار گونه بلیت زلف آن دلبر	ز مشک حلقه شده بر بنفشه تاب و تبر
۶۳	نافه دارد زیر زلف اندر گلی بی خار	لاله دارد زیر نافه در بنفشه صد هزار
۶۶	به جز بلیت رخ و روی و زلف نیست	گل بی خار و نبات روی پرور	روی و زلف
۷۶	گر نه نگ است از چه معنی شد سر زلفین تو	شکنجوی و شکرگنج نگ نامی و ننگ یار

چشمان

۱۷۰

عنصری در چشمان نیز نکته‌ها می‌یافته است و در تشبیه تفاوت میان آنها چه خوش تمایز پدید می‌آورد

یک از هزار برآمد است مخصوص به این صفت : از غمزه اگاه و در خونخواری غمزه ... در نگاه آگاه و به کار دیده بصیر و کاری

گر نجسبانش آب است از چه رو آنگاه و خوش — از چشمه و نیش تیر است از نجاری کمان

ترلف

ص ۱۰۰	زعشق نگر زلف یار برجناد	نگشته تنه کوچنین چشم گرگ حشر دارد
۱۰۱	عارضش را جا بر پوشیده است نیکوتر از خط	جا به از کنج ویرانه در زنگ است در پیش زنگستر
۱۰۸	گه آن آذر بسته زلفش زند گه دود گهی خیبر	گه آن پیراسته جعدش بیارد رنگ و گه عنبر
۱۲۴	از دیدن و بوسیدن رخ و زلف یه	دردت تنگ دادم دردیده ۵ الاوزاد زلف دردخار
۱۳۲	آن زلف برهنه و جوان عارض خرم	از بهر چه چیزست جوان لیبر و جوان نیز
۱۳۷	بهینه نوزلف آن یم تن	گره برگره یاسکن برسکن
۱۵۶	فروشکن تو راست وزلف برشکن	بزن بنسیم دلرا چیز عزه مزن بهتر
۱۶۰	۵ الاوزاد قوده توده ریخته بر پریان	تنگ دارد حلقه حلقه یافته بر ارغوان زلف دردخار
۱۸۰	نگشته تنه گهی از باغ خرما	تو از باغ خرما نی دردا نی زلف دردخار
۱۸۸	ای نگشته زلف یار از بس که تو در تاب کی	دست بت تنت اگر با بت چین یکتاب کی
۱۹۴	ای نگشته برزلف ترک کاشغری	تنگ تو علم برنیان توشتری

ای عنصری اهدوف همی دارد

بسیمین کمی از نوای شتر ۵ ۵ محموری بوده در ترک فرخی گوید

گر فرخی بزد چو عنصری نرود پیری نماند دیر و جوانی برفت زود

فردا نه برفت و در قفس عنصری بیان دیوانه بازنود نادانش صبح بود ترجمان البلاغه ص ۳۲ در شعر نقاد

دانیم بر حقیت سخن خود که فرخی بوده پیری زمیره وفات کرده بیت ۵ فرخی پرداخته است

سوره ۱۰۹

کی بود شبه بود بلد جمله خاکیان — پی رادی بری سوره ۱۰۹ بر جهر بوان بگیر
هل تداوی هل تداوی غم زبانی غم فزاد — بگو بود بگو را بجم اندر جهان بود

تلمیح

نمود بشارت تبشیر دهای پیغمبر — اگر عدد نگه دارد ز جوشن وخفتان — اندوه نیابد

تصحیح

تو در هوای خردان را جمالی — تو در فرقت نازنین را امانی
تو در جمع فرهنگ را دانشی — تو در گنج هوشنگ را قهرمانی

گفتار در حضور در دولت عدوان

مدتی در قلعه گرد آمده بودند که خبری رسید از هرات که تیمور جوانی که در دولت عدوان گفتار او بسیار خوب بود و
فصیح و گفتار او در جایها ذکر کرده است کودکی به فرخ عبدالله نوشت نام لقب خویش بن پسر عودی و پسران خود خواهد
خواند و بر خواند و جمله اهل زنگی (و دیگر و جمله اهل) که مردم با طغیان در خون خان بر تخت دار مملکت خراسان نامدار
و دو ماه قلعه بدت دعا کردند) در حکایت دهم از باب پنجم که خبر آمد که

س ۴۳۹ تاریخ عجمی .

حضرت گوید که چون سرا بنده بخواند از مقدمه آن تعبیر فضل نبوت بدر گفت و بر ابا بق و عشرق چنان خورد و چون او رات نزد
و وقت هر بار ان و نکوی ندیم بخت سخندان که بخت و دق بیشه چو سر بسید چو لاله فانه اثر ندیم و چون
حسن همه اندام خبر نیشم و پیدم و سرای دار ای دنیا بدار ات عقبی عبرت که و وفی لندو طی اصل نبوت رو بنام
و در طلب خلد و نصیب و نیل لذت عقبی عبرت نیشم و بسوزند در خوای ایام بسی مدیان بادی شباب بودم
و در جایگاه عادت جوانان ناظر بشد و در اجابران فاخره بسته گرد پیشه و گشیده هم و در نیاد در پیش نشانه و در پیش
خیلاد و پاکشان در بازاری فرستم آن تعبیر که چون قبال از نگاه نخست بود و نزد بدی نگاه ی در دیده و آن
بدی بین آمد و چون او را بدیدگاه چون آن پسر بدیم تیاد و گاد چون او را در پیش ایام بخواند و بیاد بخواند
نشاد ای می نمود و در نزد بخت ای خود و در حال چند و در حال چند و در حال چند و در حال چند و در حال چند
و عشرق و در ابق خویش را غذای می گفت . روزی گفت نزد دی عاشیم و تو سافر و بر ما گم و تو مختار اگر اضافه و در کردم
بنده و دلدار و کعبه بدیدم بخصوص تو بی خوف گردان بدان بخرند بر بر بنی تم و کلاه و مختار و بر پشان و نزد از بر و در
تو بسیار و دلدار و تضرع و نذر نخود و تو چون بیان گفتار و دیدم و فرا نیفتاد و در جشت طاعت و فساد و خیت او را نزد نگردم
و با او بر بر غزل و در بنا دم علامه را بگذاشت بر کرد بیچاره او بشت بر ای بود که در آن سرای بنشود و در حیث

آمده و شد مردم از آن کوچه گسسته ... او در آن سرای بزرگ بماند که خود و مرا از راه تعظیم و ترحیب به خود نزدیک کرد و چون پای در دهلیز نهادم در عقب من در آمد و در بست و چون بخش سرای رسیدم
سی مرد تمام سلاح دیدم که بر بوریائی نشسته بودند، چون من پیش ایشان رسیدم تنگ کردند که ننشینم تا
که در وطن کجائی گرفتار شدم و در حال یکی از آن جمع پیش آمد و لطمه سخت بر روی من زد و گفت که جامه بیرون کن
من بر خود آنچه پوشیده بودم و ظاهر بود بدیشان دادم و یک تا ازار بماندم و ایشان آن را بپسی که از من گرفته
بودند بمقابل دادند تا بر وی وطنی بیابند و من از جان خویش نومید شدم آن مرد صفت بمقابل نام گفت من گفتم
سر ببریدن نخستم تا سر از تن جدا نبینم. گفتم اگر بیگانه خون من بریزد هیچ کس بر قتل من اقدام
ننماید و تضرع و زاری آغاز نهادم و عجز و بیچارگی عرضه داشتم بمقابل بر لطمه پیشین بر قتل من اقدام کرد
و بر هلاک من تحریض می نمود تا آنگه از میان ایشان یکی چون شیر گرسنه بر من قصد کرد و مرا بر روی کشاد
بسر بالوعه آورد تا چون گوسفند سر مرا از تن جدا کند نگاه کردم نزدیک بر غلامی امرد ایستاده بود از غایت
بیچارگی بسید عاطفی چون در من در پای او افتادم و چون عطف دست در دامنش زدم و گفتم ای جوان خوبروی
ز شرم حال مرا عاطفتی فرمای و چون میان ما راز راه کودکی برفتی است در صفت جوانمردی مطالبت پیش گیر
تا مگر شباب مرا دریاب آن جوان از کودکی فرصت دانست و به بیگانه نمی بخشود و تیغ از نیام برکشید و خود را بسر
بلای من ساخت و گفت تا من زنده باشم کشتن او روا نبینم و استاد او نیز بر پای خاست و گفت زنهار ای غلام
ترا بدست بلا باز ندهم و از آن زره جبی باد یار شده بدیبب من میان ایشان اختلاف افتاد و منازعت
و جدال بجائی رسید که روی تیغ بر من می کشیدند و تا یکدیگر را بسیری نساختند البته بطرف من نمی آمدند
و بیان بود گفت مصلحت آنست که ترک مخالفت و منازعت کنیم و حال وقت خویش را بر یکدیگر نسازیم و با کل شریک

منزل تو ایم و چون از این سرای کوچ خواهیم بیرون شد، دست و پای دوستان او را بسته ایم تا بار عقب ما می تواند
که بیاید بسلام او نشود که ما بکدام جانب رفتیم و فریاد نیز تواند کسی را تا جهی بر اثر ما بیاید و تا گاه که کسی بر
او قید و یا او بکسد و تکلیف ندان قید تا خلاص شود ما از شهر بیرون رفته باشیم، دلگشای این سان
مشغول شدند و خود رفتند و بشایستن مشغول گردیدند. و آن جوان که خبر از نهاد او بود و بستاد او را نداد
جوانمردی ترک اکل و شرب کرده دلگی بحفظ خویش را بر محافظت دل گماشته و چون شب تاریک شد و غریبت
بندان بر عزم تصمیم یافت پایان توقف کرده تا اول وقتی جماعت از سرا بیرون رفتند پس آن پیر را بخفته
که چون تو پناه بخدا تا فرد و فردا نیز او را فرصت مکن هم اینجا بمان که دوست دوستان تو را بخشیده ما این
سیکوئی را که با تو کرده ایم بدین کلمات کن هم بدین موضع باش تا صبح بر اثر ما بیا و بکس را خبر مده و داد
خود مشو و گفتی ما را خدا نشان داد و بسر ما بر بندیلات در نهایت بخواب و تا به او در حیات خود ما غیبتی
هر چه تمامتر دانستم و بر جهت تمام بستر جهت منزل گشتم و تا حرارت آفتاب بر من نیفتاد از خواب بیدار نشدم
و بعضی آن جوان دوان جوانمرد که خدمت او بود از چنان ورطه خلاص یافتم.

حضرت شیخ ابوالفتوح رازی در آیه ۱۲۴ سوره بقره گوید: اهل لغت گفته‌اند که ابتلاء در لغت عرب بمعنی امتحان است و ابتلاء خدای تعالی بندگان را بر دو وجه است یکی آنکه ایشان را بفرماید تا چیزی کنند و دیگر آنکه ایشان را از چیزی باز دارد تا نکنند.

۱ — بخش نثری سخنان شیخ — بخش شعری حضرت شیخ — ۴۰ من ۳۰ س ۳

۲ — حضرت مولانا در مجلس وعظ — ملک در حضرت والی ارجمند نثری ۰ ۴۳ من ۴۳ س ۹

۳ — گنجینه نوبهار نثری نوشته پورنیا — زهر آگین نیرزد بر بیخ تو دنیا ص ۴۰ س ۵

تعجب

گر از خصم زنتان پت بهم — چرا شب جهان چون او روزگار است

تجنیس — چهار پاره — بیم ناز و قصیده دیوان سنائی

گر آن او پشته زلفش زده — گرد و کمر حلقه و گوهر

رخی چنین نو شکفته گل — همه گلبن برگ گل و بر

مراعات نظیر تجنیس بطرف

۱۴۳ جای تو نیز نیست در دو جهان تو بغداد — جیش تو بیع اندر و جوش تو بدیع

مراعات نظیر با تشبیه

۲۱۰ ابروت بزه کرده کمان آذر است — ژاله زخت چو تیر ترکمان آذر است

مارا ز تو دیری گمان آذر است — ای جوت تو پیشه بهان آذر است

کلام جامع با تضاد

۲۱۱ چون می گذرد کار جهان دم بدم خوش — این یک دم عمر است هم او را بدم خوش

چون جمله رود گرخنا دی باید رخت — نزدیک خردمند همه تا بود غم خوش

۳۲

حسن مطلع

در قصیده اول ص پس از آنکه جایزه را تعریف میکند می گوید که از شعر جایزه خواهد گرفت که آنرا برای اطرافیان خود بخواند و روزهای غم آنان را با یاد او شادی کند پس از چهار بیت خواهد خسرو هم است

بهمسنه جامه خوبش ناز کردم — مرا روز شب گردانه نمود

منم روزه شده باز چون باز کنم — زمانه شده بنده سلطنت

ص ۶۶

سؤال و جواب

ص ۶ گفتم شب زلف و موی تو شب — گفتا نه شب تو دارم چنین شباب

ص ۹ هر ساعتی گردان لب پر آب — صد شکر کنم هم جواب

ص ۲۱ تا هم چندان رنجش گردد دلستان تو — عشق رنجش دیگر دهد ملال جوان تو

ص ۲۴ دو رخسار تو ای دلبر چنان لاله نیلوفر — زلف گلبنش هر دو بهم شاخه و ریحان تو

۱۴۶ گفتم ز نان دو از دو هم تنگ دلان — گفتا ز خست نیست نان اندر جهان

۲۱۷ گفتم که چرا چو ابر خون بارانم — گفت از بر آنکه چون گل خندانم

گفتم که چرا بی تو چنین پژمانم — گفت از بر آنکه تو نئی جانانم

تفسیر

چهار دلبر چهار کار بود — کسی ندید و نبیندش از این چند جدا
با وقت خوش و با وقت زلف خوش — با وقت تنگی رادی با وقت عهد وفا

خاص نگر

فغان زان پری چهره چهار یار — که یارش دهم به پیکار کار
هر زلف یکی هش ماه بدان — که هر دانه دارد به پیکار کار

مبالغه و اغراق

چو کم رفتم ز تو با شه جهان دولت او — کم رفتم ز تو چون تشنیت کنم ترا

جون ز پهلوش نخیزد گوئی تو در چهره اوئی — جون زنانش نخیزد زانکه عرضی جاودانی

غلو

بهر کل در جوی بود نوزده بیضه — جهان عمر و نیفتاد گرد قوم قوام

دگر نبود در بهر ملک او نبدی — نه چرخ را حرکات و نه خاک را ارام

گر کسی عرضی جاهش را بیندیشد — وهم او خلل بود کان خلل ملک را موجب

جابس و مبالغه

چون تیر کشاده کند از چرخ بهی — از هیبت او چرخ کشاده شود از هم

ام کم از قوتش بود گر جبس عیشی را — جنبش نبود زمین بدان نامدران شود

تفسیر و تبیین

یا بسته دهان کند یا نامه دهد — تا جان بر پای نه تا هر ادبی پیشه بادکار

انچه نبشته ست انچه جمله خوشه — انچه نبود باری در نی انچه بگنجد حصار

تشبیه بلیغ

س ۱۷ ص ۱۹ چو ان صبی بلبت آن خورشید را بغی زند — گه بردن آید زیغ و گه بیغ اندر آورد

تشبیه کنایت

س ۱۲ ص ۱۹ ای فرمان فرو گیرد ز سر کوه بلند — باز خیزد چشم و دیبا روی و سیمین سر شود

ص ۱۸۵ گاه بر ماه حمایل گرد و گاه آذر پدید — گاه بر خورشید راند و غالیه پنهان کند

اقسام تشبیهات — در وصف شمشیر

چو ان سلک رنگ آتش آب چهره — نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر

درخشان است گوئی همسایه نشش — بزندان است گوئی همسایه بلوا و شعبده

ز دیبای رومی شناسد نمایه — ز پولاد هندی برند مطیر

نه با بند و آثار او بند حرب است — نه با بند آثار او بند کشتن

روندگان است رفتش در تیز راهان — خورندگان است خوردنش به جان کافران

نه رام است چون رام گشتنش بر دل — نه نرم است و چون نرم بودنش زر

نه رخشنده چو او رخشد از گردیها — درخشد صفدران را در هنگام هنر

تشبیه مضمر

چو ان آب کو دید آتش زبانه زند — بوقت شاه چو آتش زبانه بر زند

گر نبود در میان چو او آتش خطر — چرا باید که با او هر خطرها را زیان بیند

ص ۱۶۰ او بر اف خویش گر گم نکردی چون چو او — چو ان چو او در گم نکردم نافه ها را در زیان

گهی بر رخ نشست چشم چو خوشه آب — چو تافته و زلف تو پیچیده و تاب

ص ۱۰۹ زلف تو بر آتش است و رخ تو گلاب — با خواب چو دزدگی تو با یاد خواب

استدلال

ص ۳ بباد او نه ملکت را بنیاد زیاد — که ملک را بزرگی و نام او ست بها

گهر بدست کی گوهر دهد آن را ببها — چو بگسیخه بود یا بباد بست بها

ص ۶ سؤال گفتم چرا ستاند شاه او ز خویشتن — گفتا که شاه فرشته ست و ز آن ست

ز آن قراری در پیش نیامده عجب — زاد بطلع جان ست از نگفت دار

ص ۲۵۷ چو از طبیعیان دانا که اندر پیشه است — چنان شیوه ست که تر اندر او گزاف فرود

حسن تعلیل ؟

ص ۱۴۶ خوانگی نادانا که جید قربان است — بصله بود چیزی زرد رنگ قربان کم

بسال عنصری اندر جزو دهری امروز — از آنکه خوانده ام در نامه نامه ها بسیار

تأکید المدح بما یشبه الذم

تو خورشیدی و لیکن بی زوالی — تو گوهر نی و لیکن بی مداری

بقیه تضمین

غزل تضمین بر ابیات سنوّر

	کی رهنمای خود ساخته با این	خطا و زلفش ای مهروی دلبر	
غزل ۵	گر جعد او و باد بهار طبع پذیر	یکی بر گنگ عشق و دگر بوی	این قصیده هم تاخر بیتی ترتیب است
	چو جعد زلف نگار من شاخهای بید تابی	یکی بهر گره است و دگر بهر شکن	
	نه سست است آن سیه چشم فتنه بیدار	نه خفته است آن سر زلف فتنه بیدار	=
غزل ۴۷	یکی بیدار طبع و خفته صورت	یکی همتا ولیع دست کردار	
غزل ۱۴۴	بجان آن گردنی است آن بین رخسار	بدان خمیدگی زلفین جانان	
	یکی گونه که در کاخ خود گونه است	یکی گوئه که است از تخم چوگان	
ردیف بیت شاه بیت قصیده	گوئی زنده دشمن تیز و تیزش	اگر چند روشن تر تیره گوئی	غزل ۶۶

تضمین

غزل ۱ ص ۲ : چار دشمن پیشه چار کار بود — کس ندیده بشنیده ش در زمین چار چو ما

بر قفا قوت رحم و در قفا زلت غفو — بر قفا تنگی زادی بر قفا عهد و فا

با بشنید و با گذید با تناند با دهد — تا چهان بر پای بیند شاهرا ایمن بادگار

تا بخ بشناند و دولت و بخ بهند خواست — و بخ بندد پای دشمن و بخ بکند بیخ حصار

ایهام

ص	ز آن شاهی که زند ز شرق تا در غرب	جعد و گنج و تر ساه و سکان
	هر گونه در تضمین	که یا رب تا قیامت محمود گردان

تشبیه بلیغات

ص ۱۰۹ س ۶ : بس بود تشبیه رو ما جو ما خاصه گونه — پس برادر پای رو پای چو پای بیگ

ص ۱۴ س ۲ کسی ندانم که عجب اگر دارد — همه جهان را اندرتنی همی نهاد
لیس علی الله بمستنکر — ان یجمع

ص ۱۵ س ۱۴ شکار خسرو ان مرغ است و نخجیر — بهمه عمر و خسرو شکارست

صعید هو کل ارض طیب و شاسب — فاذا ذکرت قصیدی هذا فاعلم — زود باران خوب بهمه جای

ص ۲۱ س ۳ تو ای شاه از رخش مردانه یی — بدو یاد قوت نیز از خشم بیزار

ترجمه ابیات از عربی قصیدهٔ ابوتمام :

فان تفق الانام و انت منهم — فان المسک بعض دم الغزال

ص ۵۶ چو تیغ شاه گزیده نگفته گفته کسان — که راست گوی تر از خامه تیغ آبدار

ص ۹۱ خبر کنند زنادان وهی یکذبهم — که تیر شاه بی راست گوی تر ز خبر

که ترجمهٔ بیت ابوتمام است

السیف اصدق انباء من الکتب — فی حده الحد بین الجد واللعب

ص ۱۰۴ در تعریب اب کوید :

چنان بود که ز افراز در نشیب اید — چو ان تنگ که تنگیش در نشیب از کمار

واقع سرایت از نکته امروز بیشتر

که نغز سخن در ست

ص ۱۶۰ چو ریگ زان نپوشند که یکوتر نرود. — بلکه یکو نیش را پوشند تا هموار تر گردد

لیس الدنس لا تجلات — ولکن کالیمین بلا تجلا

در وصف شراب گوید

دگر آنکه با جای بیمار او ... بپرسد نیشه از پرستار او ... ص ۳۲ س ۷
زتبت بیرد پیش کاروان ... زعسکر بطبع آورد ارمغان
بدین چاره ابله حریف ظریف ... ببیند مخادعت رفیق شریف
چو اخلاق تو زخم عاطفی ... چه نادره تر زند فواد نیز

٤٦

اغراق خاقانی

خدای خویش همی خوانم تو بندیش — یا خویش خود او را نه فرید نظیر

در مدح محمد — بلوح بر چو قلم رفت زابتدا تیرش — همی نوشت و همی گفت مدح او تقدیر — ص ۵۰۳

= — همیشه بودی تا تیر هست کان بر هین — ز فضل ادات کمان اندر آن تا تیر

= محمد — بزیر سایه چاهش بود کفایت و فخر — بزیر رایت فرخش بود قضا و ظفر — ص ۸۹

اغراق وحشی

= — چو تیر نگله از چرخ بهمیا — ار هیبت او چرخ نگله نتواند هم — ۱۴۱

اغراق در عشق

= — قضا بدو داد همه قسمت گیتی — گر نه که بدو بود کرا میش تسلم — ۱۴۲

اغراق در وصف اب

ای ابر لفظ — بدان ترک فرخش بگرفتی — که سالکش لقب است و جهانیان گدان

چو باد دست ازو در هوا بدارد نم — چو کوه پشت بر خاک بارگران — ۱۴۲

ز تیزی تو گوزنان نگهان گیرد — که بر ملک نگهان گیرد و نگهان

مبالغه اغراق آمیز

بلکه قصر محمود او در نهایت مبالغه توصیف نکند با فکر او در نشست های دور بین را بر مرتبه های پیرشا

محمود — دور بر جهانبین بر طبل ان پیر ساند و بدیع قافیه تنگ نکند که اگر او با بلندی رواق دی که بر نشت

ابیات — نگاه کند روی زمین را بر اندازد و چنین با زبان اغراق تصویر خود کرده گوید : — ۱۵۱

شده است بسته زبانم ز وصف کردن او — بوصف او چه بخواهی تو کاه دوزبان

اغراق

ابرهه	فضا تنگ بجان اندر قیس ار هست	نوجا گیرد گرفته جان کران تا کران
۱۶۶	زهبر آنکه زنی شاهرا قلم بشه	نرست هیچ نی اندر فلک تا نخست بان
۱۹۵	چنان بیان بود دست تو اندرست کرم تو	بدست دست قضا نا بدست چپ قدری

عنصری این شعر دقیقی را تضمین روی خویش پرداخته است

~~بخت بد بر سامانیان که گشته ای~~

بر دودمان سامانیان در پسند است — اگر تو را هوای دولت رودکی بجوان

بخت بد بر سامانیان که گشته ای — کو رسم سیرت داده ملک آل سامان را

تا اینجا که گوید

کز آن بدست یکی بنده خداوند است — هم دولت او را بگیرد تا دربان

و تمام این دقایق عرض حال کیخسرو را بخدا است خدا تا دیر کرده باجابت با انصاف

تقصیر را از شاه ما نا خواندن شاه ارزانی داشته و محمود را با اضافه و حق شناسی

ترقی داده است .

۵۰

اطلاعات عمومی

محمود — اگر حدیث قبول نخستان را نه — بحکم خیره دیده و طالع و دوران

بصد دلیل بدانست حکم طالع او — که چند که خدای جهان است و پادشاه قران ۱۵۲

لغات مجهوله

ظلخ

یغما

بلغار

بلغار غار .

ترانه که عنصری سروده است

امیر سوری

گفتم این وحشت بدانند که گوید عنصری
عنصری محمود را گفته است شهر یار جهان

۵۹۷ گفتم این قصیده گر در سامانیان گفت

ای عروسان رنگین رگ دلدادگان تو
از لب و دندان شیرین تو بگرفتو
گفته گر گفت عنصری اشعار شاه را

بیار می آن می که عنصری گوید
(اثار ذوالقرنین تو گردنه بر گردن)

۵۲۴ این قصیده شاد گردد جان شاهی کو کند

بفشار دستی پاکیزه تر از زر خالص
کشیده رایت عالیت بر عقیق
دلبری شکسته زلف یار نازنین تو دلتان کند

امیر معزی راجع بقصیدی

۱ — گفتم ایمن مدحت بدخانه گه گوید قصیدی ... (۵ بیت دیگر همین وزن و قافیه)

۲ — قصیدی گفته‌ام گوئی بتوی گلستان ... (۴ بیت دیگر همین وزن و قافیه)

آن قصیده دلستان را گر گلها راست ... همچو قصیده شهریاران را گوهرها بود

بدنبال در ص دیگر گوید: ۱۷۲

این قول بر وزن آن گفته گوید قصیدی ... (۴ بیت همین وزن و قافیه)

۳ — هرگز ندیدم هرگان سر از دوده قصیدی ... صدرت مدایح تو نگوید اهل هنر را

همچون گمی که در گفتن گوید قصیدی ... همگان آمد گر تو همی از بر کنی شاید

۴ — گفتم چون قصیده دگر در ثنای تو ... گفتا که گفته قصیدی آنرا بسیار بار ۵۹۷

۵ بیاد آمد چیزی که فراموش کرده ... بخط پیش بگیره تا در دفتر خود بنویسد

« این زیور تو گر در رقعه برگزیدی ... گفته در بیت عالیت سر جلیلی »

۶ — دریای گفتار دیگر تو سوی قصیدت ... در تو آن نگرام که در گفتن قصیدی

در بیت تو نمیرد اندر یک بیت تو ... گر سنگ گوید با تو به پروان قصیدی ۷۱۵

۷ — این قصیده بشارت گوید جان بشارش گوید ... ولی سنگ آرزو را گوید تو با قصیدی

۱۲۸۵-۴۶۵۰

بس لذا نظر به اهمیت تاریخی ایران از روی ماههای عرب بود و سنه‌های ملک و باروی
جدیدی از زمان آن عصر ترتیب ماههای جدالی را ملاحظه نمودند که از قرار خیام
و حکیم عمر کرمی و بیرونی بین بحیث و ایام نظر بهاری و غیره .

اول جدالی آن ماه‌ها ۳۰ روز و پنج روز آن را ۳۵۰ روز و پنج ساعت و چند دقیقه
یعنی یکسان نگذشته . هر چهار سال یک روز بر آن علاوه می‌شد و بجز آن یک روز را
دیگر هم هر چهار سال یکبار بر آن علاوه می‌کنند

و همچنین بیرونی و غیره از نظر رسانیدن سال‌های پرشی دیگر و دیگر نیز شرح داده
و بعضی‌ها هم چنین نوشته‌اند که از نخستان تیر ماه یکسر تغییر نمی‌یافت

و در اواخر عهد تیموریان تا سال ۱۳۴۳ ق در حوالی ماه‌های عربی بر جا بقاید تغییر دادن اسامی ماه‌ها
و نظام می‌یافت و تقاویم تا نوروز یازدهم آن ۱۱ نوروز ۱۳۰۴ هجری شمسی ترتیب داده می‌شد .

که ماه‌های قدیم ماه‌های ایرانی بطور [illegible] عوض کسر ناهم بدیگر نگذاشته
که نصف ماه اول سال ۳۱ روز و نصف دوم ماه دیگر ۳۰ روز و ماه آخر ۲۹ روز و باید
موقع کبیسه آن را ۳۰ روز حساب می‌کنند و سال را با ۳۶۵ روز نگاه می‌دارند

۲- بنابرای بودن سنه‌ها در هفت سال اول و نوزده سال اول و یکصد و بیست سال اول
بعد از گذشت اول و دوم بیست سال بعد از کبیسه و بر سنه‌ها بر حساب

و شرح این سنه‌ها را برای آنکه در هر یکصد و بیست سال نوروز یک ماه جلو می‌افتاد

بس نظر به یکی سالهای مزبور را ایرانیان که بیست و سه روز و پنج ساعت و چند دقیقه آن هم برابر آن بوده
که دوازده ماه و سی روز و پنج ساعت و چند دقیقه می‌شود و نوروز بطور یکسان نبوده یعنی هر سنه‌ای
خود را تناسب دارد و نظر به‌ای تناسب سنه‌ها یکسان نبوده که ایام نوروزی سنه‌ها یکسان نگذشته و هفت قرار دهند
که نه سنه که هر چهار سال یکبار قرار داده و پنج سنه هم بنا بر قسمت شمرده و بعد از یکی از آن سنه‌ها
را نوروز قرار دهند . و در تقویم هر چهار سال یکبار سنه ۳۶۶ روز شده و چهارم آن ۳۶۵ روز
می‌شد و نوروز هر چهار سال یکبار که در هر چهار سال یکبار و نیز باقی ماند بر این نهج که در هر
که در هر چهار سال یکبار سنه ۳۶۶ روز شده و نوروز یک ماه پیش می‌آمد آن یکبار را بر نوبت ماضی
که در هر چهار سال یکبار سنه ۳۶۵ روز شده و نوروز یک ماه پیش می‌آمد آن یکبار را بر نوبت ماضی
که در هر چهار سال یکبار سنه ۳۶۵ روز شده و نوروز یک ماه پیش می‌آمد آن یکبار را بر نوبت ماضی
که در هر چهار سال یکبار سنه ۳۶۵ روز شده و نوروز یک ماه پیش می‌آمد آن یکبار را بر نوبت ماضی
که در هر چهار سال یکبار سنه ۳۶۵ روز شده و نوروز یک ماه پیش می‌آمد آن یکبار را بر نوبت ماضی
که در هر چهار سال یکبار سنه ۳۶۵ روز شده و نوروز یک ماه پیش می‌آمد آن یکبار را بر نوبت ماضی

چنانکه در سال جدالی بیرونی که نوروز آن سنه بود ۳۶۶ یعنی سنه کبیسه بود و نوروز
یعنی اول نوروز یک روز بعد از نوروز اول بیرونی بوده است . و ایام ماه‌ها را که در هر یکصد و بیست سال
یک ماه جلو می‌افتاد جلوی آن در حکم سال بیرونی بود یعنی ۱۲۰ سال قمری
با جلو یک سال ثابت نوروز که تغییر نمی‌کرد و نوروز جلالی بیرونی
بیرون بود و یک سنه کبیسه بعد از یکصد و بیست سال نوروز یک ماه جلو می‌افتاد

و نوروز جلالی بیرونی

نوروز

آیا در قرن چهارم و پنجم نوروز در اول بهار بود یا اندرون حساب دقیق خیام را نمی داند که در بهار جلالی
یزدگردی بهار نه نوروز نخست اول فروردین ماه بود نوروز اول بهار واقع بوده است (رک به تاریخ عرض ۳)
و نظر به اینکه قسمت بندهای برزگر و تبدیل ترتیب بقایا نشده است چنانکه نیز به هم در اول
بیت بوده نظر باشد اول از شعر فرضی اگر به نیز آن را به کسی باید تو چرا به تو بزنان چاوتر
داد از شوای دیگر نیز در نیمروز بهاری برجود است که نخوه بت فرضی را تصدیق میکند چنانکه سوسرمان
گوید :

دراین صورت چرا باید از شود و حتی خود آن شوا نیکه راجع به تبدیل نوروز فرق را گفته نوروز اول
بهر یعنی در اول اعتدال ربیعی ذکر کرده نه نوچهری گوید :

با گردستان نوروز نامدار کرده است رای تا خاص و عوام کار دار هیچ بیاده است به بیاده مدیر

چون سوده ظلمت نوروز نامدار وان وقت وصف بهار و راه ترتیب بدو نیاید بیان نکنیم .

باز او گوید : یک دوره ماه می خورد و فرو شود هر روز تا نماند هرگز نه یک شود

یا دور خوشاب در نیمی بهار در دم چو وقت افتاب روی به بهار

و هم گوید : نوروز فرخ آمد و فرخ شود چو پیر با طبع فخیر و با لگ نیز و دل جوان

بهار را چنانکه از خان شاعری رز تزیین کرده

در این قصیده نکته قابل توضیح نیست

تو بهار آمد و آمد گل تازه فراز ای خوشبوی فرزند آورد و بر باز نیاز
ای هیمه خجسته نام آمد تا چه کاج ای باغ آن کی آمد گه نوروز فراز

و باز او گوید :

نوروز نوروز کاران باشد و بهمن پوشیده ابر دشت بدیبای ارمنی
خیمی بهار خیمه بهجوا بروون زند واجب بود که خیمه بهجوا بروون زنی

فرخی در بهار و کوزگان گوید :

نو بهار نیخ زاد در چمن و خرمی نماند تا بهار کوزگان بیش می نخواهد بود

هر چه زیور بود نوروز نوآیین آمد برد بهگام باغ در باغ نوروزی بهار

عنصری گوید :

باد نوروزی همی بر دشت بگذرد و بگذرد تا رخسار اندر خشی بیشی در نگرد

نوروز هر نوروزی نیز دیر چو نوروز بهار تا چو عمر دشمنان او همی کوتاه تر

باز گوید :

بهار در بر لعبت فرودین همی خورد بسکند رسم و آئین

نام _____

شهرت _____

دبستان _____

دبیرستان _____